

هو العليم

کیفیت حجیت قول ولیّ الهی

و وجه صدور عبارات متعارض از ائمه و اولیاء الهی
شبهای پنج شنبه سال ۱۴۱۷ جلسه ۵

بیانات

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا
أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

نگاه توحیدی اولیاء الهی به ابلیس

تلمیذ: آقا ما که این نفس را داریم، چه نیازی به شیطان است؟

استاد: یک دفعه آقا (علامه طهرانی) از آقای حسن زاده [آملی] سؤال کردند: «حالتان چطور است؟»

گفت: «خیلی خوب است آقا، خیلی خوب و عالی؛ نه پولی داریم که دزد ببرد، نه دینی داریم شیطان ببرد!»
جداً ما همه [این طوریم!] من به خودم که نگاه می‌کنم، می‌بینم دینی ندارم که شیطان ببرد! ارادت ما به شیطان از همه بیشتر است! اما آقای حداد یک مقام دیگری داشت. ایشان می‌گفت: «اصلاً شیطان کیست؟! حیف نیست آدم بیاید به شیطان توجه کند؟!» وقتی این مناجات خواجه عبدالله انصاری را یکی در حضور ایشان می‌خواند، به چنین عباراتی رسید: «الهی! تو را از خود ناراضی و شیطان را راضی گردانده‌ام.» ایشان از این عبارات خوششان نمی‌آمد و فرمودند: «شیطان کیست که انسان او را از خودش راضی کند؟! [اصلاً] نباید به شیطان توجه داشته باشد.»

یعنی یک موحد و عارف اصلاً نباید به شیطان توجه کند. همین توجه به شیطان، خودش می‌شود شرک! این شرک است دیگر. خب شیطان هم یکی از مظاهر خداست؛ هست یا نیست؟! نمی‌توانیم بگوییم نیست دیگر؛ باید بگوییم هست. همه مظاهر خداوند هستند: هم جبرئیل مظهر خداست، هم شیطان. او هم مظهر خداست. شیطان یا وجود دارد یا ندارد؛ از این [دو حال] خارج نیست؛ اگر وجود دارد، وجودش را از کجا آورده است؟! این مأمور حرف شنو و امین، آن قدر امانت دار است! خیلی امین است!

یک روز ظاهراً [شیطان] آمد سراغ حضرت ابراهیم یا شاید زکریا. [حضرت] گفت: «شده تابه حال از من خوشت بیاید؟» [شیطان] گفت: «در بعضی از اوقات، بله؛ وقتی مادرت برایت یک آش خیلی خوشمزه‌ای درست می‌کند. (مثل اینکه ماهی یک دفعه بوده، دو ماه یک دفعه بوده، می‌رفته به مادرش سر می‌زده است.) تو وقتی آن آش را می‌خوری، آن موقع است که من یک خرده از تو خوشم می‌آید و الاً بقیه اوقات دل خوشی از دست ندارم!» [حضرت] سری تکان داد و گفت: «خدایا من عهد کردم که تا وقتی زنده‌ام، دیگر از آن آش

نخورم.» شیطان هم گفت: «خدایا من عهد کردم دیگر به کسی نصیحت نکنم!»^۱

خب نمی‌شود شیطان بیاید نصیحت کند دیگر؛ کارش کساد می‌شود! کارش باید رونق داشته باشد. [بنابراین] شیطان هم یکی از مظاهر خداست. یک عارف که نباید بگوید: «من شیطان را از خود راضی کرده‌ام، تو را از خود ناخشنود.» شیطان کیست؟! شیطان هم یکی از وسایل و مظاهر است. اصلاً عارف غیر از او نباید [چیزی را] احساس کند. لذا ایشان به این عبارت‌های بزرگان که می‌رسیدند، تأیید نمی‌کردند. آقای حداد خیلی عجیب بودند!

تلمیذ: آنجا که می‌فرمود: «سلطه داشته باشد بر شرشر وجود افراد»، این دیگر سلب اختیار از آنها می‌شود. مگر افرادی که به کمال نرسیده‌اند، آنها را شیطان تدلیس نمی‌کند؟! قطعاً می‌کند.

استاد: [شیطان] سلطه ندارد که اعمال را تغییر دهد؛ [بلکه] به معنای اطلاع است.

تلمیذ: وقتی اطلاع داشته باشد، امور را بر وفق مراد خودش قرار می‌دهد.

استاد: مگر دست اوست که قرار بدهد؟! دست او نیست. امور طبق قدرت خدا و اختیار انسان است.

اگر انسان دارای اختیار است، خاتمه اختیار هم به خدا برمی‌گردد؛ شیطان کیست؟! البته او بر همه عوالم و مراتب انسان احاطه علمی دارد. در مرتبه ظاهر، سراغ آن عرق‌خور، دروغ‌گو، دزد و... می‌رود؛ این در مرتبه ظاهر. در مرتبه باطن جلو [تر] می‌رود: نفاق و ریا و سُمعه و تظاهر و نفسانیات. این را هم همین‌طور بگیر و بالا برو! در مرتبه سِرّ، در مرتبه خفاء، در خطورات و امثال‌ذلک، در تمام اینها او احاطه علمی بر انسان دارد.

تلمیذ: خدا چنین احاطه‌ای را به شیطان داده و بر انسان چنین سلطه دارد؛ در ازای این، مثلاً ملکی

[بفرستد] که او هم چنین کارهایی بکند و در نتیجه یک نوع [تعادلی باشد، وجود ندارد]؟

استاد: البته آن عالم، عالم تضارب است و قوای رحمانی داریم. روایات خیلی عجیبی در کافی هست:

جنود رحمان، جنود شیطان، جنود عقل.^۲ [مثلاً] انسان نشسته و یک مرتبه یک حال روحانی برایش پیدا می‌شود؛ در اینجا جنود عقل آمده‌اند. بعد به جایی می‌رود و مکدر می‌شود؛ در آنجا جنود شیطان هستند. دائماً در همین حال بیاوبرو و تضارب و تصادم، انسان باید راه خودش را با استمداد از خدا انتخاب کند و جلو برود.

تلمیذ: ...^۳

^۱ . امالی (طوسی) ص ۳۴۰:

«... عن جعفر بن محمد عن آبائه عليهم السلام: ... قال يحيى عليه السلام: "فهل ظفرت بي ساعة قط؟" قال [إبليس]: "لا! و لكن فيك خصلة تُعجبني." قال يحيى: "فما هي؟" قال: "أنت رجلٌ أكلت، فإذا أفطرت أكلت و بشمت فيمنعك ذلك من بعض صلاتك و قيامك بالليل." قال يحيى عليه السلام: "فأنتي أعطى الله عهداً أنتي لا أشبع من الطعام حتى ألقاه." قال له إبليس: "و أنا أعطى الله عهداً أنتي لا أنصح مسلماً حتى ألقاه. ثم خرج فما عاد إليه بعد ذلك."»

^۲ . کافی، ج ۱، ص ۲۱.

^۳ . در این قسمت صوت مبهم است. (محقق)

استاد: ملائکه ﴿آلِ مَدْبُرَاتِ أُمِّ الرَّأْسِ﴾^۱ هستند؛ ﴿لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾^۲.

تلمیذ: خود شیطان از تحت تدبیر ﴿آلِ مَدْبُرَاتِ أُمِّ الرَّأْسِ﴾ بیرون است.

استاد: شما شیطان را می‌گویید؟! یک وقت کار را به خدا واگذار می‌کنی، یک وقت می‌خواهی به گردن شیطان بیندازی. اگر کار را به خدا واگذار می‌کنی، این دیگر جای بحث نیست؛ فقط او هست و بس؛ آن وقت انسان هم اینجا مطرح نیست. انسان هم مظهری از مظاهر اراده‌اوست. اگر شما می‌آید سراغ اختیار و عمل و کار، آن وقت دیگر شیطان و غیر شیطان علی السواء است. هرچه شما اختیار کنید، همان می‌شود: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾^۳ ...^۴.

بحثی درباره توحید ذات پروردگار و نسبت آن با ممکنات

تلمیذ: آینه است؛ فقط نشان‌دهنده ولایت خداست و فقط واسطه در عروض است. من هرچه فکر می‌کنم، می‌بینم این حرف ایشان درست در نمی‌آید. می‌خواستم ببینم شما چه می‌فرمایید.

استاد: نظر شما چیست؟

تلمیذ دوم: بنده نه واسطه در عروض می‌بینم و نه واسطه در ثبوت؛ چون [اگر] عینیت قائل شویم بین ولی خدا و خدا، دیگر واسطه‌ای مطرح نیست. چون ایشان بالأصاله و بالتبع را هم رد کرده‌اند. گفت: «بالأصاله و بالتبع همان واسطه در ثبوت است.» بلکه واسطه از باب آتش و آب مثلاً نیست؛ بلکه از باب آینه است و نسبت به ولایت مرآتیت دارد.

تلمیذ اول: شما به وحدت وجود رسیده‌ای که [به این قائل هستی]!

تلمیذ دوم: نه من اصلاً نمی‌فهمم؛ آقا در کتاب‌هایشان فرمودند. اگر قائل به عینیت شویم، دیگر واسطه معنا ندارد؛ در واسطه اثبوتیت هست.

استاد: آن وقت ایشان بحث آینه را مطرح می‌کنند؟

تلمیذ دوم: بله.

۱. نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند.»

۲. رعد (۱۳) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۱۱:

«برای او فرشتگان پی‌کننده و دنبال‌کننده‌ای در پیش روی او و در پشت سر او هستند.»

۳. ابراهیم (۱۴) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۷۱:

«و سوگند به خدا اگر در مقام شکر و سپاس برآید من نعمتم را بر شما زیاد می‌کنم.»

۴. در این قسمت صوت قطع شده است. (محقق)

استاد: باید از ایشان سؤال کرد که آینه چیست؟ در این مسئله مشکل هست؛ اگر ما آینه را عین او بدانیم، دیگر واسطه در عروض نیست. اگر وجود بالاستقلال بدانیم مثل مرائی خارجیه، مطلب ایشان صحیح است. تلمیذ دوم: یعنی اگر قائل به همان اثینیت شویم [این طور می شود]؟ استاد: بله.

تلمیذ: ایشان مبنایشان همین طور یمین و یسار است. گاهی تشکیکی است، گاهی می آید این طرف؛ چیز ثابتی [ندارد] که بتواند همیشه یا [براساس] تشکیک جلو برود یا بر اساس وحدت وجود جلو برود. من این طور احساس می کنم که او یمین و یسار دارد. استاد: بله.

تلمیذ دوم: بالاخره نتیجه آینه چه شد؟

استاد: اگر آینه را مستقل بدانیم، مطلب ایشان صحیح است؛ مثل مرائی خارجیه که نور چراغ در آینه منعکس می شود و بعد، آن مظهر می شود برای انعکاس نور به مکان دیگر. ولی اگر ما آینه را عین خدا، بلکه وجود نازلۀ او بدانیم، پس دیگر واسطه در عروض هم از بین می رود. هم آینه «او» می شود و هم نور منعکس در آن «او» می شود. پس دیگر عروضی ندارد.

تلمیذ: خب آن عینیت دیگر سلب می شود؟

استاد: عین نیست دیگر. در واسطه در عروض وجود بالاستقلال لازم است؛ یعنی لازمه اش یک وجود مستقل است. بعد در آن موضوع یک علتی افاضه می کند و به واسطه آن در جای دیگر ظهور پیدا می کند. الان آینه ای که در اینجا هست با چراغی که در بالای سر ما هست دو وجود مستقل اند. آینه چراغ نیست و چراغ هم آینه نیست. نور چراغ در آینه عارض می شود و آینه واسطه در عروض این نور از خودش به مکان دیگر می شود؛ که لولا این آینه، آنجا نور ندارد. اما در یک جا آینه قرار می دهند، نور چراغ در آینه انعکاس پیدا می کند و آینه واسطه می شود در عروض این نور به مکان دیگر: به دیوار، در، فرش و امثال ذلک. در اینجا مسئله همین طور است.

اما اگر گفتیم که در اینجا یک وحدت بیشتر نیست که عبارت است از همان وجود منبسط که در همه تعینات تسری پیدا کرده است، پس ولایت پروردگار عبارت می شود از احاطه قیومی در همه عوالم وجود به نحوی که نفس آن اراده و مشیت به عنوان وجود اول و وجود ثانوی [است]؛ یعنی نفس اراده و مشیت الهی در بقاء ممکنات، و نفس اراده و مشیت الهی در استمرار ممکنات، امر واحد خواهد بود. پس عروض دیگر در اینجا معنا نخواهد داشت.

تلمیذ: مثالی که معمولاً می زنند این است که جنبه مرآتی و جنبه ظلّی دارند. چون [در] حکم مثال است

و الْمِثَالُ يُقَرِّبُ مِنْ جَهَّةٍ وَ يُبَعِّدُ مِنْ جَهَّةٍ.

استاد: پس ما دیگر در اینجا نمی‌توانیم واسطه در عروض بگوییم. مثالی که می‌زنند درست است و همین است. این مثالی که در اینجا می‌زنند، از این نظر می‌خواهند بزنند: چون آینه از خود نوری ندارد، از این باب فقط نور شمس را منعکس می‌کند و الا نسبت به آن وجودی قائل نیستند. پس در اینجا اصلاً واسطه در عروض نداریم؛ یعنی نفس آینه ظهور اوست، نوری که در اوست ظهور اوست و همه عبارت است از ظهور او.

تلمیذ: پس در نتیجه عینیت هم دیگر معنا ندارد؟

استاد: یک امر واحد است دیگر!

تلمیذ: دو تایی نیست که عینیت [داشته باشند].

استاد: بله، این هم همین است. یعنی تعبیر این طور است. بالاخره می‌گویند بین موضوع و محمول ولو به یک نحوماً باید غیریتی باشد، ولو اینکه موضوع عین محمول است، اما حتی از نظر تبیین و اجمال هم باید تفاوتی باشد.

خب این یک امر واضحی است. به جهت اینکه حکمت عبارت است از ادراک حقیقی و واقعی اشیاء کما هی هی؛ «اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ.»^۱ و وقتی کسی به این مرحله نرسیده است، در مظاهر و مسائل مختلف طبعاً دچار تشویش و تردید و اضطراب می‌شود. چطور اینکه خود صدرالمتألهین هم همین طور بود؛ بالاتر از او که نیستند دیگر!

یادم هست چند سال پیش یک روز مرحوم آقا قبل از اینکه این کتاب توحید علمی و عینی را بنویسند، در جلسه‌ای این موضوع را مطرح کرده بودند. البته من این [مکاتبات میان سید احمد کربلایی و شیخ محمدحسین کمپانی] را خوانده بودم [اما] تعلیقات ایشان را نه. در همان موقعی که ما رسائل می‌خواندیم. هیچ چیز هم نمی‌فهمیدیم! آن موقع این کتاب را من همین طور خوانده بودم. یک اجمالی مثلاً در ذهنم بود؛ آن موقع که این حرف‌ها را نمی‌فهمیدیم! بعد که مقداری سَنَمَان اضافه شد...^۲

یک دفعه که آقا در جلسه صحبت کردند، ما آن موقع پیش ایشان منظومه خوانده بودیم و هنوز اسفار را شروع نکرده بودیم؛ به ایشان گفتم: «آقا اگر کسی بحث علت و معلول را واقعاً متوجه شود، این اشکال مرحوم کمپانی بالکل مرتفع می‌شود. چطور با وجود چنین قضیه‌ای و این جلالت شأن (مرحوم کمپانی بسیار فرد جلیل‌القدر و مرد وارسته و عالم بزرگواری بود) ایشان این قضیه علت و معلول را نفهمیده است؟!» ایشان فکری کردند و گفتند: «بله، مسئله همین طور است.»

^۱. جهت اطلاع از منبع این عبارت رجوع شود به الله‌شناسی، ج ۱، ص ۲۲۴.

^۲. در این قسمت صوت ابهام دارد. (محقق)

البته من به ایشان عرض کردم که راه‌های مختلفی برای اثبات نظریه سیداحمد هست: بحث علت و معلول، بحث قوه و فعل، مساله بساطت وجود، بحث اشتراک معنوی وجود و صرافت وجود. اینها مباحث مختلفی است و دیگر بالمعنی الأخص هم اگر ما بخواهیم نگاه کنیم، توحید افعالی و صفاتی همه دلالت بر همین معنا می‌کند. اصلاً [با مبنای ایشان] توحید دیگر معنا ندارد؛ توحید افعالی یا صفاتی دیگر معنا ندارد! ایشان فرمودند: «بله، مطلب همین طور است.»

خود صدرالمتألهین هم وقتی بحث علیت را مطرح می‌کند [گیر می‌افتد]. بالاخره یا باید مبانی را پذیرفت یا نباید پذیرفت؛ اگر مبنا پذیرفته شود، بنا هم طبعاً باید پذیرفته شود. لذا خود ملاصدرا در بحث علیت گیر می‌افتد و در آنجا قائل به اتحاد عینی بین علت و معلول می‌شود. ولی در سایر مباحث دوباره تشویش و اضطراب در کلمات ایشان به چشم می‌خورد. و این هم به‌خاطر همین قضیه و مسئله است که این معانی‌ای که واقعاً در نفس راسخ باشد و انسان به آن رسیده باشد [در نفس صدرالمتألهین] این طور نبوده است.

من خیال می‌کنم علامه طباطبایی [هم مطلب برایشان کاملاً منقح] نبود. گرچه ایشان بعد به آقا [علامه طهرانی] فرمودند: «ما قائل به تشخیص در وجود هستیم.» کسی که این طور است... یعنی می‌دانید چیست؟ از یک طرف برهان انسان را ملزم می‌کند، از یک طرف هنوز خود جهات و جوانب کاملاً برای انسان تنقیح نشده است؛ انسان بین یک دوراهی گیر می‌کند. لذا گاهی اوقات این طرف می‌زند، گاهی اوقات آن طرف می‌زند. این در افراد دیگر [هم هست]؛ آقایان [اصولی] یک‌جا درست برخلاف مبانی اصولی‌شان فتوا می‌دهند! معلوم است که در کله خودش یک چیزی بافته و خودش هم نفهمیده چه می‌گوید! آن وقت یک‌جا اصلاً ضدش را نتیجه می‌گیرد. [او] غیر از فردی است که وقتی مبنا را در ذهنش تنقیح می‌کند، جوری تنقیح می‌کند که دیگر به همه تبعاتش تن می‌دهد.

تفاوت شرایط اجتهاد در زمان فعلی نسبت به زمان ائمه

اجتهاد آن موقع، بسیط بود و به این کیفیت نبود و آنها از مسئله مهم حجیت سند راحت و فارغ بودند. این مقدار بحث مفصل حجیت خبر واحد را که ما همیشه می‌خوانیم، آن وقت نبود. و آن افرادی هم که در مکتب ائمه بودند، مثل یونس بن عبدالرحمن، محمد بن ابی عمیر و امثال ذلک، سالیان سال با ائمه محشور بودند. کسی که این مدت زیاد با یک امام باشد و مسائل اصولی را از امام علیه‌السلام بلاواسطه بشنود، [نیاز به بحث حجیت سند ندارد]. و چه بسا خیلی از اینها را، اصلاً نقل نکرده‌اند؛ فرض کنید که در دلالت استصحاب یا مقدار و میزان دلالات قواعدی مثل لاضرر و امثال ذلک، اینها اصلاً برای ما [چیزی] بیان نکرده‌اند. با امام نشسته و یک ساعت هم صحبت کرده است؛ همه [بحث] این یک ساعت را که نیاورده است. [بلکه] یک کلمه یا یک روایت مختصر را بیان کرده است. اما نحوه ورود و خروج در مطلب و استفاده از روایات را [بیان

نکرده‌اند؛ چون] اینها خودشان پیش امام علیه‌السلام بوده‌اند و درس می‌خوانده‌اند، نه اینکه فقط حضرت بنشینند و بگویند: «بنویسید: **الزَّكَاةُ فِي... الْغَنَمِ السَّائِمَةِ**»^۱
تلمیذ: حاصل این دروس را به صورت اصول اربعه‌آ در آورده‌اند....

استاد: فقط روایات را بیان کرده‌اند؛ اما نحوه استفاده از روایات و خصوصیات سؤال و جواب در همان مجلس را که نیامده‌اند بگویند. اینهاست که برای انسان قوه استنباط می‌آورد. اما صرف خواندن تعدادی از روایات [قوه استنباط] نمی‌آورد؛ مگر انسان برود با امام علیه‌السلام یا با کسی که هست صحبتی کند، بالا برود، پایین برود، کلنجار برود: اگر این جور شود، اگر آن جور شود، و بعد مضمون کلام امام را در نهایت به صورت روایت بیان می‌کند.

البته همه اینها فقیه نبودند. ما چند هزار راوی داریم؛ از بین اینها شاید پنجاه یا صد تایشان هم فقیهی نبودند که فتوا بدهند. خیلی افراد [با امام] نشستند؛ من باب‌مثال ابن‌بلالی و سکونی هم روایات نقل کرده‌اند، اما فتوا نمی‌دادند. در بین اینها چندتا بودند که فتوا می‌دادند؛ مثلاً زکریا بن آدم، محمد بن احمد بن خالد برقی، یونس بن عبدالرحمن، محمد بن ابی‌عمیر و ابان بود. به نظر من انسان اگر کُلُّش را نگاه کند، افرادی که مرجع سؤال مردم بودند، حدود پنجاه تا هم نمی‌رسد.

آن وقت اینها کسانی بودند که روی این چیزها وقتشان را گذاشته‌اند؛ روایات را ببین، این را ببین، آن را ببین. شخصی که امام جماعت یک مسجد یا محل است، بالاخره مجبور است که حداقل یک رساله توضیح‌المسائل در خانه‌اش داشته باشد [تا به آن] رجوع کند؛ همین طوری که نمی‌شود. آن موقع که رساله نبوده و اینها معاریف قوم بودند؛ مجبور بودند که روایات را بررسی کنند، این را ببینند، آن را ببینند، سراغ اصحاب امام علیه‌السلام بروند: «تو چه نقل کردی؟ چه شد؟ چه دیدی؟» اینها مقدار زیادی از عمرشان را صرف همین روایات کرده‌اند.

آن وقت به این کیفیت و این دقت اصلاً متداول نبوده است؛ مثلاً استصحاب اصل عدم ازلی و نعوت ذاتی یا نعوت مفارق و امثال‌ذلک نبوده است. شاید اگر در تمام مدت هم یک مورد برای اینها پیدا می‌شد، [بیانش] نمی‌کردند؛ اینها فقط همان [موارد مبتلابه را بیان می‌کردند].

تلمیذ: اینها لازم نیست و نبوده یا اینکه لازم است و آنها کارشان نقص داشته است؟
استاد: نه.

تلمیذ: یا می‌توانیم بگوییم به طور ارتکازی در ذهنشان بوده است.

^۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۵۷.

استاد: می‌توانیم بگوییم که اینها به‌طور خیلی بسیط داشتند.

تلمیذ: در بحث امروز صبح، مسئلهٔ خطاب با این دقت و کنکاش، لزومی داشته است؟ یا وقتی خطاب می‌آمده، [چون] همه می‌فهمیدند که خطاب برای مخاطبین و برای همه است، دیگر دقت زائد [لازم نبوده است].

مخالفت برخی از نظریات اصولی با روح شریعت

استاد: ببینید! می‌گویند: «یک دیوانه یک سنگ درون چاه می‌اندازد، ده تا عاقل نمی‌توانند آن را در بیاورند!» اینها همه‌اش برای همین است دیگر. اما همان‌هایی که این مطالب را مطرح می‌کردند و آن‌قدر همه را به دردمر می‌انداختند، واقعاً بینی و بین‌الله از آنها بپرسید: اگر اصلاً قاعدهٔ اشتراک هم نداشتیم [چه کار می‌کردید]؟ آخر تو این وسط چه کاره‌ای؟! خدا از تو تکلیف می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟! واقعاً خنده‌دار است! قسمت اعظم و عمدهٔ این مسائل و مطالب ما به‌خاطر سخنان بیهوده‌ای است که [گفته‌اند].

یک وقت مثل اینکه ماه رمضان بود که ما با مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه با تاکسی داشتیم به طهران می‌رفتیم. آن عمویمان (آقا سید محمد علی) هم آنجا بود. بعد یک دفعه سؤال کرد: «آقا داداش! اینکه آقایان می‌گویند که در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۱ باید قصد حکایت شود و الاً نماز باطل است [درست است]؟ به جهت اینکه ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ دلالت بر حصر می‌کند، و حصر در عبودیت و استعانت در ما مستحیل است؛ این فقط اختصاص به اولیا و پیامبران و ائمه دارد. ما از همه استعانت می‌جوییم غیر از خدا! ما همه را عبادت می‌کنیم غیر از خدا! بنابراین آقایان می‌فرمایند که در اینجا باید قصد حکایت شود! [قصد حکایت یعنی:] «بله، این طور سوره نازل شده، این طور آیه آمده است. به ما فرموده‌اند که این طور بخوانیم.» همین! آقا [علامهٔ طهرانی] گفتند: «این از بیکاری آقایان است!»

این یعنی تمام قرآن را کنار بگذاریم! اصلاً هیچ چیز نفهمیم، فقط به [قصد] حکایت [بخوانیم! یعنی] «به پیغمبر گفته‌اند، ما هم می‌خوانیم؛ نه ما چیزی سرمان شود، نه بفهمیم، نه معانی را تدبر کنیم، نه این معانی را در خودمان متحقق کنیم؛ هیچ! [چون] او [قرآن] می‌خوانده است، ما هم می‌خوانیم!» خب این با روزنامه چه فرقی کرد؟! ماشاءالله! یعنی عقلشان این قدر [کوتاه است]! حالا شما فکر کنید، همین قضیهٔ قصد حکایت یا قصد انشا چقدر مردم را سرکار می‌گذارد! یک دیوانه یک سنگ می‌اندازد در این آتش و همه را به هم می‌ریزد! حالا بیا و راجع به آن بحث کن!

^۱ فاتحه (۱) آیه ۵. روح مجرد، ص ۱۶۲:

«من فقط تو را عبادت می‌کنم و از تو استعانت می‌طلبم.»

لذا به طور کلی مبنای شرع و مبنای دین بر سهل است: «بُعِثْتُ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ سَمَّحَةٍ سَهْلَةٍ»^۱ این اصلاً بر سهل است؛ یعنی این قضایا و مسائل فقه بر همان ارتکازات عرفی آمده است. منتها چیزی که هست اینکه ما قائلیم که خود شرع دارای مراتبی است؛ یعنی مرتبهٔ مادون، ناقص مرتبهٔ مافوق نیست.

اگر شخصی واقعاً فقیه باشد و فکرش حدّت و دقت داشته باشد، مسائلی را استنتاج می‌کند که مخالف با روح شرع نباشد؛ بلکه در طریق و راستای شرع باشد. نه اینکه به طوری کنار بزند؛ مثل چیزهای عجیب‌غریبی که آقای شیخ محمدحسین کمپانی در حاشیه بر مکاسبش [آورده است]! آن را دیده‌اید که چطور است؟! آخر این چیزها را اصلاً شارع در نظر گرفته؟! در بیع در نظر گرفته؟! آن معنای عقد و ایقاع را که ایشان تقریر کرده چیست؟!^۲ دو تا بچه وقتی با هم معاوضه می‌کنند، این معنا و خصوصیات را می‌فهمند دیگر! به طور کلی این چیزها خارج شدن از مسیر شرع است.

انسان باید در مسائل و مطالب اعتقادی دقت کند. آنجا باید فکرش را به کار بیندازد؛ اما در مطالبی که مربوط به فقه و امثال ذلک است، در حدودی باید تأمل و تحقیق داشته باشد که از آن شریعت سمحه و سهله خارج نشود. آن وقت دیگر در اینجا با آن مبنا در تضاد است.

تلمیذ: فقهای بعد از دوران ائمه مثل شیخ صدوق و شیخ مفید [به مبانی اسلام] نزدیک‌تر بودند؟
استاد: بله، اینها نزدیک‌تر بودند.

تلمیذ: با همان یک اصول مختصری که داشتند؟

استاد: بله، درست است. همین من لایحضر [الفقیه]، کتاب فتوایی صدوق است دیگر. اینها همین روایات را می‌گرفتند و به مضمونش هم فتوا می‌دادند.

بحثی دربارهٔ مکتب فکری شیخ صدوق

تلمیذ: آن وقت اینکه می‌گویند صدوق اخباری است، او با این اخباریون مثل حالا فرق می‌کند...
استاد: صدوق اخباری نیست.

تلمیذ: آخر به او رئیس‌الأخباریین می‌گویند.

استاد: این حرف‌ها چیست؟! محدّث با اخباری دو تاست. آن کسی اِتکال بر روایات می‌کند [روشش با اخباری تفاوت می‌کند]. کجا اخباریین مثل صدوق عمل می‌کنند؟! کجا اخباریین به این قواعد تعادل و

^۱ تحف العقول، ج ۷، ص ۲۲۶

امام‌شناسی، ج ۶، ص ۲۱۲:

«خداوند مرا بر تبلیغ شریعت آسان و سهل‌التأولی برانگیخت.»

^۲ حاشیه کتاب مکاسب (اصفهانی)، ج ۱، بحث بیع.

تراجیح عمل می‌کنند؟! کجا اینها روایات ضعیف را کنار می‌گذارند؟! اینها همه را در دیگ می‌ریزند! آن اخباریین این جور نیستند.

تلمیذ: ثمره فقهی‌شان هم این است که آنها در راستای همین خط، معتقد به سهوالتنبی می‌شوند؛ چون به هر خبری عمل می‌کنند؛ متناقضین هم [همین‌طور]. ایشان هم همین‌طور دیگر. اصلاً ایشان در همین زمینه کتابی نوشته‌اند.

استاد: بله، در این قضیه بوده و شیخ مفید هم در قضیه سهوالتنبی جوابش را داده است. ولی ممکن است یک شخص نه تنها اخباری باشد، بلکه قائل به این قضیه هم باشد؛ به روایات ربطی ندارد. الان بعضی هستند که در دو جهت مقابل قرار دارند؛ یک عده می‌گویند: «آن عصمتی که مربوط به پیغمبر است، عصمت در تلقی وحی و قبول وحی و ابلاغ وحی است؛ اما در مسائل دیگر لازم نیست.»^۱ حتی می‌گویند: «لازم نیست پیغمبر علوم زمان خودش را داشته باشد؛ به‌خاطر اینکه آن به هدایت و تربیت مردم ربطی ندارد.»^۲ مثلاً پیغمبر مکانیک اتومبیل باشد، پیغمبر زارع باشد و در زراعت بخواهد نظر بدهد؛ نه [لازم نیست]. آنچه مربوط به پیغمبر است این است که آن مسائل تربیتی و آنچه به سعادت و فلاح و شقاوت و فساد آنها مربوط است، آن را برای مردم بیان کند؛ البته در این قسمت باید معصوم باشد. اما در سایر مسائل [لازم نیست]. و امروزی‌ها اصلاً خیلی دارند به [سمت] این مسئله می‌آیند.

تلمیذ: این نظر متکلمین نیست؟

استاد: بله، از متکلمین است. و به‌طور کلی این موجی که اول در مصر آمد، بعد در ایران آمد [همین است]. و خیلی از این امروزی‌ها قائل و معتقد به این هستند دیگر. مسئله از اینجا نشأت می‌گیرد و می‌گویند که هر پیغمبری نهایتاً بر علوم زمان خودش اطلاع داشته باشد؛ دیگر به مابعد کاری ندارد! بنابراین ما در ظرفی هستیم که ممکن است آنها مطلع نباشند. پس حکم ما با حکم سابقین تفاوت پیدا می‌کند. اینها در این وادی هستند؛ اصلاً کاری به روایت ندارند.

در قبالتش این نظریه هست که وقتی برای یک شخص عصمت پیدا می‌شود، بر نفس‌الأمر اطلاع [پیدا می‌کند]. نفس‌الأمر که دیگر مقول به تشکیک نیست. وقتی یک شخص معصوم می‌شود و به تمام آن واقع می‌رسد، دیگر به کل قضایا [مثل] مکانیکی و... اطلاع دارد. البته ادراک و عدم ادراک، مسئله دیگری است، ولی اطلاع [ثابت] است. درست مثل آنکه حضرت به فضه گفتند: «برو از آن بچه پنج‌ساله هم بپرس که این کیمیا چطور است!» امام حسین همان موقع گفت: «اگر این‌طور می‌کردی، طلایت بهتر از آب درمی‌آمد.» در

۱ المواقف، ص ۳۵۸؛ یوم الإسلام، ص ۲۰۱.

۲ پیام قرآن، ج ۷، ص ۲۰۸؛ یوم الإسلام، ص ۲۰۲.

اینجا این مسئله به جهت اطلاع بر نفس‌الامر و واقعیت است و در اولیا مسئله به همین کیفیت است.^۱

نظریات ولیّ الهی، ناشی از اشراف بر حقایق تکوین

ولیّ و استادی که یک شاگرد را تربیت می‌کند، امکان ندارد بر نفس او مطلع نباشد! اگر مطلع نباشد، به‌طور کلی این تربیت، تربیت خام و ناقصی خواهد بود و دچار مهلکه خواهد شد! یا اینکه امکان ندارد بر سابق و لاحق او بی‌اطلاع باشد و اظهار بی‌اطلاعی کند. حالا یک وقت اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و این از باب حکم ظاهر است و ممکن است امام علیه‌السلام هم [چنین] باشد. اما اگر بخواهد به باطن خودش رجوع کند، نمی‌تواند مطلع نباشد؛ این اصلاً با این قضیه منافات دارد.

دلیل تبدل آراء ولیّ کامل الهی

بنابراین ما می‌توانیم بگوییم که به‌طور کلی برای شخصی که به مقام ولایت تامه رسیده و «ولیّ تام» است، اشتباه اصلاً دیگر معنا ندارد. [اما] اگر خودش دلش می‌خواهد عمداً به حسب ظاهر این راه را در پیش بگیرد و بعداً از رأیش برگردد و آن کار را انجام دهد، او خودش خواسته است؛ اما اینکه واقعاً در این قضیه دچار اشتباه شده باشد و بعد برای او واقعاً تبدل رأی پیدا شود، چنین مسئله‌ای نیست.

بعضی در اینجا مطلبی را از مرحوم آقا [علامه طهرانی] نقل می‌کنند: در اواخر [عمر] ایشان فرموده بودند: «برای من تبدل رأی پیدا شده است یا می‌شود؛ لذا شما هر مسئله‌ای را بپرسید و به قبل نگاه نکنید.» این را هم من خواستم بگویم؛ چون الان من احساس می‌کنم زمزمه این مسئله شده و از بعضی ظاهراً نقل شده است. این مطلب به هیچ‌وجه دلالت بر منظور و مراد افرادی که ناقل اند ندارد.

یک وقت شخص به مقام ولایت نرسیده است، خب بله، [واقعاً اطلاع ندارد]. انسان از اول و از شکم مادرش که [مطلع] نمی‌شود! [کم‌کم] بزرگ می‌شود. من نمی‌دانم حالا در چه سنی بوده‌اند، ولی در سابق در خیلی از اوقات نظر و فتوایشان بر یک قضیه تعلق می‌گرفت و بعد عوض می‌شد؛ من خودم بر چند موردش اطلاع دارم که نظر ایشان تغییر پیدا کرده است.

اما اگر یک ولیّ به مقام ولایت برسد، در این صورت دیگر ما نمی‌توانیم اسم این را «تبدل رأی» بگذاریم؛ ما اسم این را «تبدل ظرف» می‌گذاریم. ظرف عوض می‌شود؛ در آن موقع تعمداً نظرش بر این قضیه تعلق می‌گیرد و اصلاً خواست خدا برای تنظیم امور، این‌طور است که آن نظر به این نحو بیان شود و در برهه بعد، نظر و رأی [به چیز دیگری] تعلق می‌گیرد؛ یعنی مسائل طوری انجام می‌شود که رأی به این طرف تعلق می‌گیرد. نه اینکه قبلاً در این ظرف اشتباه کرده و الان تصحیح کرده است؛ چه بسا بعد از مدتی دوباره برگردد و به نظر

^۱ مشارق الانوار، ج ۱ ص ۱۲۶.

قبل مراجعه کند. اشتباه در کار نیست، بلکه ظرف تفاوت پیدا کرده است. براساس القاء باطن خودش به ظاهر، و کیفیت و ترتیب امور است که موجب می شود در هر برهه ای به نحوی که صلاح است به آن جهت برسد. تلمیذ: این به خاطر تبدل اسماء نیست؟ مثلاً در دسته بندی یک اسمی در اسم دیگر.

استاد: این مراتب، مراتب خیلی عجیب و متفاوتی است. البته اینها به تبدل اسماء مربوط می شود؛ به خصوصیات زمان و مکان مربوط می شود؛ به همگونی و هماهنگی این با آن موقعیت مربوط می شود. خلاصه این جهات است که اگر ما سررشته تمام اینها را به اسماء و صفات برگردانیم، باید بگوییم که [همه به خاطر تبدل اسماء است].

در سابق هم متکلمین و افرادی بودند که بحث می کردند؛ همین رئیس متکلمین (ابوالهذیل علاف) که خیلی هم در کلام قوی بود، راجع به این مسائل بحث می کرد. در زمان خود ائمه هم این چیزها بوده است و اختصاص به صدوق ندارد؛ منتها دیگر هرکسی بنا بر ذوقیات و ارتکازات خودش این یا آن را انتخاب می کند. ولی صدوق از اخباری ها نبوده است.

تلمیذ: آن موردی که درباره آقا فرمودید، آیا نمی شود این طور باشد که ولی [خدا] براساس همین احکام و ادله ظاهریه اجتهاد می کند و اگر در اثر کثرت مطالعه برداشتش از این ادله فرق کرد این حکم ظاهری عوض می شود، نه اینکه تبدل در رأی پیش بیاید؟

استاد: یعنی اینکه حکم ظاهر را عوض می کند، از نفس الامر و آنچه هست غفلت دارد؟

تلمیذ: این یک چیزی بود که من خودم می خواستم سؤال کنم که «**لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ**»^۱ با این چطور [جمع می شود]؟

استاد: این همان است. از آن صفای سیر، این راه برایش قرار داده می شود. او استفتاء می کند، ولی راه برایش این نحوه را [نشان می دهد]. به او می گویند: «برو آن کار را بکن!»

تلمیذ: اگر قضیه آن است، پس این ادله ظاهریه کجاست؟

استاد: ظاهر و باطن در اینجا یکی است؛ فرقی نمی کند. با آن استفتائی که می کند، مسیر مطالعه او را به [سمت] این کتابها قرار می دهند؛ [به او می گویند:] «راجع [به این مسئله] به این کتابها مراجعه کن!» وقتی مراجعه کرد، این مسئله ای که الان برایش پیدا شده برای او حجت می شود. بعد از یک مدت، مسیر تغییر پیدا می کند؛ به او می گویند: «آن کتابهای دیگر را هم [بخوان]!» می بیند که آن ناقض این است؛ [لذا] از آنجا

^۱ مصباح الشریعه، ص ۱۶. ولایت فقیه، ج ۳، ص ۷:

«فتوا دادن در مسائل شرعیّه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حق تعالی با باطن پاک خود از لوث آلودگی ها، و با نفس پاکیزه خود از کدورت ارتکاب مناهی.»

تغییر پیدا می‌کند. [اما] ما همین‌طور دیمی برمی‌داریم! [اما] به او از آنجا حواله می‌شود که چطور به سراغ مراجع^۱ برو! لذا هرچه در این ظرف به دست می‌آورد، اشتباه نیست؛ در این ظرف درست است. [مثل اینکه] خود شارع در هر زمانی بیاید حکمی بدهد! دیگر از این بالاتر؟!

تفاوت شمول حجیت اقوال امام علیه‌السلام با ولی الهی

تلمیذ: از پیغمبر در مورد روزه چند نوع روایت داریم. آیا این روایات متعارضه‌ای که گاهی از یک امام - نه از دو امام - صادر می‌شود بر همین قابل حمل است؟

استاد: روایات متعارضه را نمی‌توانیم حمل بر این جهت کنیم؛ به جهت اینکه بین امام و ولی تفاوت وجود دارد. امام نه تنها جنبه ارشاد آن زمان را دارد، بلکه جنبه ارشاد را *إلی یوم القیامة* دارد. و در اینجا بین امیرالمؤمنین و امام عسکری علیهما السلام فرقی نمی‌کند. هیچ‌کدام اینها در این قضیه تفاوت ندارند؛ یعنی حجیت کلام هرکدام از اینها برای ما *علی السواء* است. هیچ‌کدام از آنها ناسخ دیگری نیست. الا اینکه نسخ به عنوان تمامیت زمان باشد؛ یعنی زمان این حکم تا اینجاست، از اینجا [به بعد دیگر نیست]. مثل اینکه وقتی ظرف برای حکم تغییر پیدا می‌کند، حکم هم عوض می‌شود؛ مثل احکامی که مربوط به غلات، خوارج، نواصب و امثال ذلک است. آن ظرف اقتضا می‌کند در یک جا حکم ارتداد و قتل باشد، در یک جا حکم به نهی باشد. این مربوط به زمان است؛ یعنی موقعیت اقتضای عدم ارتکاب اینها را دارد، به جهتی از جهات: یا به جهت غفلت آنها، یا به جهت مفسده‌ای که ممکن است بر اعمال چنین نظرانی مترتب شود.

اما امام مسئله‌اش با مسئله یک ولی فرق می‌کند؛ ولی در مقام حجیت نسبت به این حکم [قرار] ندارد؛ [بلکه در] مقام اثبات برای همان افرادی است که تحت ولایت او هستند؛ اما حجیتی بر افرادی که خارج از ولایت او هستند، ندارد. اگر آنها بخواهند تحت ولایت او بیایند، آن وقت حکم او شامل آنها هم خواهد بود. اما امام جنبه تعمیم دارد؛ یعنی وقتی امیرالمؤمنین مطلبی را می‌فرماید، به جهت اینکه ائمه علیهم السلام در حکم شخص واحد هستند، کلامش همان‌طور برای ما حجیت دارد که کلام امام رضا و امام جواد و امثال ذلک [حجیت] دارد. لذا این را بر این جهت نمی‌توانیم حمل کنیم.

وقتی امام این مطلب را می‌فرماید، این در آنجا ناظر به مقام جمع است؛ یعنی امام علیه‌السلام جمع و جمعیت را در نظر می‌گیرد، نه خصوص مورد را. مقام جمع‌الجمع امام، اقتضا می‌کند که در مقام بیان باشد. لذا حضرت ظاهراً به محمد بن ابی عمیر یا یونس و امثال ذلک می‌فرماید: «این مطالب را بنویس تا آیندگان از این مطالب استفاده کنند.» اگر قرار باشد این مطالب به یک مسائل دیگر نقض شود، که فایده ندارد؛ فقط صرف

^۱ . مراجع: (جمع مرجع) منبع. مُراد کتاب و سنت است. (محقق)

اطلاع بر این است که در آن زمان چه بوده است. اما اینکه حجت و دلیل باشد، [در آن صورت] از این استفاده نمی‌شود.

توجیه روایات متعارض از ائمه و اولیاء الهی

روایاتی که در اینجا متناقض است و ممکن است با همدیگر تعارض داشته باشد، این [ناشی از] مسائل متفاوتی است: ممکن است خودِ راوی نفهمیده و اشتباه نقل کرده است. ما الان در خود رفقایمان اشتباه نقل می‌کنند! به جدم قسم که آن راوی‌ها از ما پایین‌تر بودند! یعنی اگر ما همین رفقایمان را که طلبه هستند در نظر بگیریم، باز هم یک وجب از آن ابی‌بصیر و ابان و امثال‌ذلک هم علمش بیشتر است، هم... حالا یک ابانی که می‌شنوید، این طور نبوده که مثلاً خیلی [دارای جایگاه علمی] بوده باشد! چون خدمت حضرت می‌رسیده، شهرت پیدا کرده است.

آقا [علامه طهرانی] یک مطلب نقل می‌کنند، ما می‌بینیم که همین طلاب فاضل ما مختلف می‌شنوند! او که یک حرف زده است، ده تا حرف که زده است! متنها این یک حرف بر اساس حدس در اینجا نقل می‌شود. لذا می‌گویند: «شهادت نباید بر اساس حدس باشد؛ باید بر اساس حس باشد.» آن وقت او می‌گوید: «آقا این طور فرمودند.» آقا [علامه طهرانی] می‌گوید: «من کی این طور گفتم؟! من اصلاً حرفم این طور [نبود]!» او بر اساس ذهنیت و قرائن و ارتکازاتی که دارد می‌آید [مطلب را نقل] می‌کند. لذا اینجا دیگر تناقضات و تضاد پیدا می‌شود. این یکی، یکی هم ممکن است خصوصیتِ مورد لحاظ شده باشد.

تلمیذ: یعنی نفس خود آن راوی؟

استاد: موقعیت راوی، نفس راوی، خصوصیاتش، [و امثال] اینها.

تلمیذ: ائمه علیهم‌السلام عمداً هم اختلاف می‌کردند؟

استاد: آن هم که بله، [به جهت] مسئله تقیه بوده و می‌فرمودند: «تا دماء شما محفوظ بماند.»

اما این مسئله [شامل نبودن حجیت فعل و قول ولیّ الهی] در مورد ائمه نمی‌آید. امام علیه‌السلام جنبه شمول دارد. مقام جمعیت امام، اقتضای جمیع مراتب را دارد.

تلمیذ: درباره زراره داریم که به حضرت صادق اصرار می‌کند که به من اجازه دهید نوافل یومیّه‌ام را در سفر بخوانم. بعد از اصرار زیاد، حضرت در خصوص زراره اجازه دادند که این کار را بکند؛ با اینکه روایات بر سقوطش هست.

استاد: بله، [روایات درباره] سقوطش هست.

تلمیذ: یک روز فکر می‌کنم آقا [علامه طهرانی] از سفر سوریه برگشته بودند؛ آن سفری که با آقای حداد ملاقات داشتند. فرموده بودند: «رفقا وقتی می‌آیند، از من سؤال می‌کنند که از چه کسی تقلید کنیم. من از سابق

نظرم این بود و حالا هم همین است که بعد از مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی احدی را به مرجعیت تعیین نکرده‌ام.» بعد فرمودند: «مرجع حتماً بایست به روح شریعت رسیده باشد و فلسفه و سیر حکم را درک کرده باشد و از آنجا فتوا بدهد.» اگر مرجعی این طور باشد و به مقام ولایت کلیه رسیده باشد، چه تفاوتی بین امام و آن ولی کامل هست؟ اگر این طور [باشد که تفاوتی] نباشد، بنابراین آن شئونی که در احکام امام علیه‌السلام [هست]، در اینجا هم هست؟

استاد: او در مقام رهبری بود! ولی این در مقام رهبری نیست.

تلمیذ: خب یکی از شبکه‌هایش همین احکام شریعت است دیگر!

استاد: می‌دانم؛ اما می‌گویم که امام در مقام رهبری برای همه افراد بود، اما ولی الهی [فقط] در شعاع [افراد زمان خودش است]. همان طور که اگر خود آن امام هم در شعاع افراد مخصوص به خودش باشد، ممکن است همین کار را انجام بدهد.

یک وقت حکم را به عنوان کلی بیان می‌کند؛ خب هرکسی در هر زمانی این استفاده را از دلالت این دلیل می‌کند. یک وقت به یک فرد خاص می‌گوید: «تو این کار را انجام بده!» آیا آنچه به او گفته، حکم را به نحو کلی بیان کرده است؟ قضیه ولی و امام هم همین است. اصلاً حتی ممکن است ولی برای افرادی که تحت ولایت او هستند یک فتوای کلی داشته باشد و یک فتوای جزئی داشته باشد؛ با هرکسی یک جور صحبت کند. او بنا بر اشراف بر نفوس و اطلاع بر خصوصیات که دارد بیان می‌کند.

من یادم است خود مرحوم آقا به یک نفر اجازه [داشتن] تلویزیون را داده بودند؛ [البته] نه اینکه ابتدائاً و مرتجلاً بگویند؛ [بلکه] او سؤال کرده بود و آقا [اجازه] داده بودند: «اشکال ندارد؛ شما داشته باشید.» درحالی که نظر ایشان برخلاف این بود و بعد هم تا آخر [این نظرشان] ادامه داشت.

یک جا ایشان رفتند تا با شخصی ملاقات کنند. در اتاقش تلویزیون بود. ایشان گفتند: «من پایم را در اتاقی که تلویزیون باشد نمی‌گذارم؛ من اینجا می‌نشینم.» این بنا بر تأدیب ایشان بوده است [و الا] بنده با همین دو چشم خودم ده‌ها مورد دیده‌ام که ایشان به ملاقات شخص [رفته‌اند] که در همان خانه و اتاق تلویزیون بود؛ خیلی هم گرم گرفته‌اند. اینها صحبت‌هایی است که به خاطر تربیت افراد است.

حالا اگر کسی همین را بگوید: «ایشان فرموده‌اند که من در اتاقی که تلویزیون باشد، پایم را نمی‌گذارم»، این می‌شود حکم کلی! این حکم کلی با آن حکمی که «اشکال ندارد؛ شما داشته باشید» تناقض پیدا می‌کند! درحالی که در اینجا خصوصیت مورد ملحوظ است.

تلمیذ: این قضیه را دو سه سال قبل، از خانم والده‌تان نقل کردند: «در اواخر، آقا بستر خواب و تشکشان را روبه‌قبله به صورت مُحْتَضَر پهن می‌کردند.» حال آنکه در سابق دستورشان این بود که به صورت میت فی القبر

باشد. بعد مثل اینکه خانم سؤال کرده بودند: «چطور تا حالا نظرتان این طور بوده است؟» [مرحوم آقا] چنین چیزی فرموده بودند: «شما فکر می‌کنید اجتهاد کار آسانی است؟! بالأخره این سیر مطالعات و مکتوبات و این مسائل، مقتضی این است که نظرم تغییر کند.» آیا اینها براساس همان تغییر حال خودشان بوده است؟ استاد: بله.

تلمیذ: همان جنبه اشراف بر باطن که مثلاً مسیرش این طور است.

استاد: آن موقع هم اشراف بر باطن بوده است؛ منتها آن موقع این نحوه اقتضا می‌کرده است، حالا این نحوه. نه اینکه آن موقع اشراف نداشتند، حالا اشراف دارند. اصلاً گاهی اوقات ما از ایشان سؤالاتی می‌کردیم، بعد ایشان قضیه‌ای نقل می‌کردند؛ من احساس می‌کردم در این یک چیزی هست! بعد تا به ایشان اصرار می‌کردیم، مسئله را برمی‌گرداند! یعنی این را برو گوش بده و کاری هم نداشته باش! خودش هم متوجه است که الان در این چیزی که می‌گویند، یک حساسی هست و دیگر نبایست خیلی روی این پافشاری شود.

تلمیذ: آن وقت در مقام عمل، مقلدین چطور می‌توانند به هر دو حکم عمل کنند؟

استاد: نه دیگر به هر حکم در هر حالی که هست [باید عمل کنند]. مقلد که نمی‌تواند؛ مقلد باید ببیند که حرف چیست.

تلمیذ: ترجیح بالأحدث در روایت هست.

استاد: بله، أحدث هست. واقعاً این خیلی مسئله دقیق و عجیبی است! این بروزات و ظهورات خدا، این اسماء کلیه و [اینکه] چطور در این اسماء جزئیة تبدلات پیدا می‌شود.

شما گاهی اوقات دارید با خودتان فکر می‌کنید. واقعاً و صددرصد ذهنتان را از هوی، هوس، عناد، لجاج و مسائل نفسانی خالی می‌کنید و نسبت به یک قضیه به ضرس قاطع حکم می‌کنید و می‌گویید: «این طور می‌شود.» نیم‌ساعت بعد، به‌طور کلی نظرتان عوض می‌شود! باز در آنجا عنادی ندارید؛ یعنی خالی‌الذهن هستید. هرچه انسان فکر می‌کند بالأخره کدام‌یک از این دو ترجیح دارد، اصلاً ذهنش نمی‌رسد! یعنی الان این در ذهن پیدا شده و هیچ رادع و مانعی نیست، یک‌دفعه نیم‌ساعت بعد این پیدا می‌شود و آن هم هیچ رادع و مانعی نیست! نه اینکه فکری کرده باشد؛ اصلاً فکری نکرده و دنبالش را نگرفته است. ولی یک‌دفعه با یک دقت و ظرافت، حال و خصوصیت‌ها عوض می‌شود و براساس آن حالی که عوض شد به‌طور کلی تمام ذهنیات به هم می‌ریزد؛ یک قسم دیگر می‌آید و جایش را می‌گیرد!

چیز خیلی عجیبی است که در جایی دیدم: وقتی جنگ احد پیش آمد، گفتند: «مشورت کنیم!»

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي آلِ أُمِّرٍ﴾^۱ با افراد مشورت کردند. یک عده گفتند که در مدینه بمانیم؛ [چون] به سوراخ سُمبه‌ها و راه و چاه مدینه بیشتر اطلاع داریم. اینها می‌آیند در مدینه و نمی‌توانند [راه‌ها را پیدا کنند]. خلاصه راه‌ها را می‌بندیم، این لشکر را قطعه‌قطعه و تکه‌تکه می‌کنیم و حساب همه را می‌رسیم. اول نتیجه این بود و پیغمبر هم این نظر را تأیید کردند. حمزه آنجا بلند شد و مخالفت کرد: «یا رسول‌الله! آبروی ما را می‌بری! می‌گویند اینها مثل چه (من دیگر تعبیر می‌کنم: مثل بز) رفته‌اند در خانه‌هایشان! ما مرد جنگ و میدان و صحرا هستیم. در بیابان با اینها مصاف می‌کنیم. چه [حرفی است که] برویم در مدینه از پشت بام سنگ بزنیم!»^۲...^۳

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

امام‌شناسی، ج ۹، ص ۲۲۹:

«و در امور با آنها مشورت کن.»

^۲ . المغازی، ج ۱، ص ۲۰۹ - ۲۱۱.

^۳ . صوت از این قسمت به بعد ضبط نشده است. (محقق)